



۲۰۱۸/۰۶/۰۷

سیدهاشم سدید

## در پناه خدا باشید، جناب ولی محمد آریا!

### قسمت دوم

به هر گونه ای که ببیندیشیم، با وسائل ترسناک و گوناگون شکنجه نمودن، با اره پارچه پارچه کردن، سوختاندن، در آب خفه ساختن، تبعید نمودن، حق و آزادی های طبیعی و سیاسی - اجتماعی انسان ها را سلب کردن بر اساس خواست و هدایت ارباب کلیسا، در اروپا به مثابه یک واقعیت غیر قابل انکار وجود داشت.

همه این اعمال نامعقول، ناپسندیده و وحشیانه به دستور کلیسا - به حق یا به ناحق - مطابق به تعالیم خدائی که تصور می شد خدای مسیحیت است و اجرای همین گونه اعمال در مورد گناه کاران خواسته او می باشد، اجراء می شد.

در مقابل این ها کسانی که به انسان و به حقوق و آزادی های او احترام می گذاشتند، انسان های مانند:

"الکساندر گرهام بل"، "نیکولای تسلا" و "توماس ادیسون" و "ایساک نیوتون" و "آلبرت اینشتاین" و "چارلز رابرت داروین" و "لوئی پاستور" و "مونتسکیو" و "روسو" و "ولتیر" و "کانت" و "نیچه" و "دوکولانژ" و... بودند که کار های ارزنده ای، به خصوص گروه دوم که کارهای ماندگار و با ارزش در زمینه خردگرایی و منطق و فلسفه و انسان گرایی و حقوق و آزادی های فردی و مردم سالاری برای بشریت انجام دادند.

من در مورد هر یک از این دو دسته، همانطور که باید باشد، قضاوت جداگانه نموده ام. و این کار را یک کار معقول، انسانی، بجا، پسندیده و منصفانه می دانم. کاری که بیگمان میلیون ها انسان آزاد اندیش و محقق و مسئول و معقول آن را صحیح می دانند؛ غیر از کسانی که، البته در خصوص کلیسا و دین و دینداری، نیروی سائقه احساسات دینی شان بر قضاوت های منصفانه و انسانی و معقول آن ها غلبه سنگین دارد.

دو گونه دیدن من برای دو گونه بودن انسان ها و دو گونه بودن اندیشه ها و برخورد هاست، آقای آریای عزیز، نه به دلیل آشفستگی در ذهن من!!

- خوب است که بالاخره اعتراف می کنید که راهی که رفته اید یا می روید "بیراهه" ای بیش نیست! بزرگان با تجربه ما گفته اند که اول اندازه بگیر، بعد بپز. انسان های باهوش و با تجربه همیشه چنین سخنان خوب را آویزه گوش شان می کنند.

- خلاف آنچه شما عزیز فکر می کنید، من از شروع بحث میان شما محترم و آقای بارز، متوجه مطلب بوده ام. از نوشته های من به خوبی پیداست که من در ارتباط آنچه میان شما دو محترم جریان داشت، حرفی بر زبان نیاورده ام. تنها چیزی که از آن بحث برداشته ام، یکی پنداشتن خدای اسپینوزا و خدای ادیان بود، که برای من بنا بر دلالتی که قبلاً پیکش شده است، قابل قبول

نبرد. چرا "چون این حرف حقیقت ندارد. حقیقت؛ یعنی این که خدای مخلوق و پرورده دستگاه دین با خدای مخلوق و پرورده آن فیلسوف، به استثنای یک نظر، هیچ شباهتی باهم ندارند. "

شما به حرف های من اعتناء نمی کنید، چون درد ها و دغدغه های دیگر دارید، اما درد من درد حق و حقیقت دیدن و حقیقت گفتن است. شما در جامعه ای زندگی می کنید، که از آن جامعه توقعاتی دارید. برای شما زیستن بدون هواداری جامعه شاید مقدر نباشد، ولی برای من زیستن بدون تقبل کلام حق، اصلاً مقدر نمی باشد.

- من عادت ندارم زیاد به عقب نگاه کنم، زیرا هر خم و پیچی را که طی نموده ام به خوبی مشاهده کرده و تمام جزئیات آن را به خاطر سپرده ام و آن را در هر مرحله تازه ای با آنچه روبرو می شوم تطبیق و قیاس نموده به پیش می روم.

در جهان شتابان ما بار بار ایستادن و بار بار به عقب نگاه کردن سبب می شود که انسان از قافله به عقب بماند. بناءً گوشه ای از حافظه را باید به صفت دفترچه یادداشت ها برای چیزهای ضروری و استفاده در وقت نیاز اختصاص داد و با چشم ها و گوش های باز بی وقفه به پیش رفت. ضرب المثل آتی به زبان انگلیسی از زمان تحصیل در رشته ادبیات و زبان انگلیسی تا امروزه روز به عنوان رهنمودی ارزشمند در اولین صفحه کتاب ذهن من جا دارد:

### A rolling stone gathers no moss

- در رابطه با "اغفال ورزی"، کسانی که مراحل تقلید و شنیدنی بدون ارزیابی سخن و مفهوم را طی کرده اند، می دانند که من هدف اغفال گری یا "به زمین زدن" کسی را ندارم. شما هم اگر کمی به اندیشیدن عمیق و مستقل عادت می داشتید، می پذیرفتید که مثلاً سؤال من در مورد "اصل ناهمخوانی" و "باور" عجیب به "نامتناهی" بودن در صورتی که به "عدم" نیز معتقد هستیم، چقدر واهی و سست است. باوری که هزاره ها وجود داشته و کسی به درستی و نادرستی و ابهامی که در آن وجود دارد توجه نکرده است. خواست من، در واقع، باز کردن این نوع گره ها است، نه مانند سوفسطائیان با بازی با کلمات سیاه را سپید و سپید را سیاه نشان دادن!

- بحث شما با آقای بارز شروع شد. من از آغاز سخن، بر بنیاد نتیجه گیری های پیشین، به این نکته اشاره و تأکید داشته ام که اسپینوزا خداشناس نبود. این سخن را با شناختی که از خدای ادیان داشتم نوشته ام، آنهم چون شما وی را خداشناس معرفی کردید. نوشتم که خدا شناس دانستن اسپینوزا از نظر یک مسلمان، که شما محترم باشید، قابل دقت است. اسپینوزا خداشناس بود، اما خدای وی صفاوت خدای ادیان را نداشت. برای یک مسلمان خدای اسپینوزا نمی تواند جای خدای او را بگیرد. به این فکر نکنید که من یک انسان متدین هستم یا نیستم. باز کردن یک گره کور و یک بحث گنگ وظیفه هر انسانی است که می تواند آن گره را باز کند.

من پیش از آن می دانستم که اسپینوزا به خدائی که خود از راه اندیشه های مستقل و آزاد به او رسیده است، باور دارد. ولی بحث در این جا بر سر یکی بودن و یکی نبودن خدای اسپینوزا با خدای دین است. از نامتناهی بودن خدای اسپینوزا و خدای دین اسلام به طور مثال که بگذریم، آیا شما سائر صفات خدای دین اسلام را در وجود خدای اسپینوزا سراغ گرفته می توانید؟

اگر می تواند، آن را با دلایل و زبان خود، با دلایلی و زبان اسپینوزا و از دید دین اسلام، که قرآن و حدیث است، یک به یک به عنوان حجت و سند ارائه کنید. وقتی چنین چیزی ممکن نباشد، باید ببینیم که خدای اسپینوزا و خدای دین یکی نیست. فراموش نکنید که با انکار یک صفت از کمابیش دو صد صفت خدای دین اسلام انسان مسلمان دیگر مسلمان باقی نمی ماند!

پس این گفته شما محترم که من قبلاً او را بیخدا معرفی کرده و بعد از این که آقای بارز چیز هائی نوشته اند، با هموائی با ایشان از نظر قبلی خویش عدول نموده و او را باخدا خوانده ام، کذب و بهتان محض است.

- "وقتی آقای سدید در هموائی با آقای بارز دید که این شاهد خدانشناسی ایشان، خدانشناس است، با چرخشی در استدلال..."  
جناب آریای عزیز:

۱. عرض کردم که با سند ثابت کنید که من در کجا نوشته ام که اسپینوزا خدانشناس نبود. از هوا گز نکنید. سند و مدرک؛ آریای عزیز!

۲. من در کجا اسپینوزا را برای آنچه شما "خدانشناسی" من می نامید، شاهد آورده ام. در این مورد هم سخن تان بی پایه است؛ مانند سائر سخنان تان!

۳. از همه مهمتر، با کدام دلیل و منطق شما محترم از ترکیب "نمی دانم" نتیجه گرفته اید که من خدانشناس هستم. کسی که خود را خدانشناس یا خدانشناس معرفی می کند، با صراحت باور یا تصویری را که در مورد خدا دارد، اگر از ناحیه ای نگرانی یا هراس نداشته باشد، ابراز می کند. تنها "نمی دانم" را کسی هیچ وقت منطقاً حمل بر رد یا قبول یک نظر نمی کند. این سخن را با مثالی توضیح می کنم: شما محترم از بیرون به خانه تشریف می آورید. مادر بچه ها بعد از گذشت یکی - دو ساعت و بعد از این که شما یک پیاله چای یا قهوه را نوش جان کردید و کمی رفع خستگی نمودید، به شما محترم می گویند که شنیده ام امروز صبح در همسایگی های ما طفلکی را موتر زده است. شما عزیز در جواب می گویند: "نمی دانم"، چون واقعاً از این موضوع بی خبر هستید. حال، از کجائی این "نمی دانم" می توانیم چنین استنباط کنیم که شما عزیز منکر چنین حادثه ای شده اید؟ جواب شما محترم حاکی از بی خبری شما از وقوع حادثه است؛ نه از وقوع یا عدم وقوع آن. اما به دلائل عدیده ای باور شما نزدیک به این است که چنین حادثه ای اتفاق افتاده است، زیرا اول) بی احتیاطی یکی از خصلت های کودکان است؛ دوم) امکان پیدا شدن عوارض تخنیکی در موتر وجود دارد؛ سوم) از راننده هم می تواند بی احتیاطی یا اشتباهی شده باشد و چهارم) امکان این که چنین یک حادثه ای غم انگیز را مردم از دل خود بسازند، خیلی کم است. با آن، چون انسان ها عادت به قصه پردازی - حتی ساختن غم انگیزترین قصه ها - دارند، به صورت قطعی چیزی گفتن در چنین موردی، تا خود شما چیزی را به گوش های خود نشنوید و با چشم های خود نبینید، برای یک انسان متعهد به گفتن حرف حق، چون شما، کار دشواری است. خلاصه کلام: به خصوص شما محترم با آن همه هوش و فراست نباید نمی دانم من را حمل بر انکار یا اقرار کنید؛ همان گونه که هیچ انسان باهوش دیگری این کار را نمی کند!

- بحث من بر مبنای حرف هائی ادامه پیدا کرده است، که شما محترم آن ها را به میان کشیده اید. عادت من همین است که هر موضوع و هر سخنی را وقتی قابل بحث باشند، با ارائه یک یا چند مثال مورد کنوکاو قرار می دهم. شما به وجود تناقضات در صحبت من اشاره می کنید. چنین چیزی درست نیست. تمام بحث پیرامون یک نظر ادامه داشته است: تفاوت خدای اسپینوزا با خدای دین. اگر در جریان بحث ذکر از موسی یا مولانا و ماندلا و گاندی و هیتلر یا قذافی و امین و کنفوسیوس و نانک و طالب و داعش یا خیام و... به عمل آمده است، همه به همان یک بحث مرتبط بوده است. من با ادای هر کلمه در بحثی که با شما جریان پیدا کرد، به توضیح و تشریح همان یک مسأله پرداخته ام؛ هدفمند و بدون تناقض!

اگر کمی نوشته ها را با وسعت نظر و دقت، در یک فضای آرام مطالعه کنید، مطمئناً نتیجه ای غیر از آنچه گرفته اید، از آن خواهید گرفت!

- با کلمه "هردم خیال"، که شما آن را به من نسبت داده اید، موافق نیستم؛ اما با "بحر طوفانی" خواندن این بحث به تمام معنی موافق هستم. بحری که ناخدای هر کشتی در گل نشسته ای نمی تواند در آن غوص مروارید های درشت و درخشان حقیقت کند. خدا، شاید، همانگونه که دکارت باور داشت، همه را یکسان عقل داده باشد، ولی صیقل دادن عقل به دست خود انسان است. یکی پای آن را در زنجیر افکار پوسیده و کهنه و مهمل می کند و جلو بالندگی و رشد آن را می گیرد و دیگری عقل را نعمتی دانسته

به آرایش و پالایش و ستایش آن می پردازد؛ نه از بحری هراس دارد و نه از طوفانی، مانند ابوالعلاء معری که با همه نابینائی از صد ها هزار بینا، بیناتر بود!

- "چنانچه استدلال و برهان او را (اشاره به آقای بارز) در تردید و مکافات اخروی، میرهن و منطقی نمی دانم." هرچند روی سخن در اینجا به طرف آقای بارز است، اما من، به دلیل اهمیت بحث، می خواهم به اجازه شما محترم و محترم بارز صاحب به این سخن بپردازم:

سال - دو سال پیش، پاپ فرانسیس، رهبر فعلی کاتولیک های جهان، دوزخ، بدترین مکان برای مجازات اخروی را، چیزی را که در تورات و انجیل - همچنان در قرآن - بارها از آن سخن رفته است و عیسی مسیح نیز برای تنذیر مردم بدان اشاره داشته بود با صراحت کامل قصه و افسانه خواند. خیلی از روشنفکران دینی معاصر نیز، به گونه ای پراکنده سخنان دین را به نحوی، با زبان صریح یا به تلویح و تملیح تردید نموده اند.

یک هزار سال پیش معری، یک شاعر نابینا، ولی روشن روان، یک انسان آگاه و متفکر واقعی و نترس و به تمام معنی با خبر از دین، بسا از سخنان دین را تردید نمود.

من زمانی مقاله ای نوشتم که طی آن سؤال شده بود که آیا خدا پیش از آن که انسان را بیافریند دوزخ را آفریده بود، یا پیش از آنکه دوزخ را بیافریند انسان آفریده بود. و چرا های چندی! در این مقاله من شکی به فعل و علم و توانائی خدا نگردم. هدف من در این مقاله تنها تردید تفکرات نارسای انسان در مورد خدا بود. خدائی که در حین مهربانی، برای تنبیه انسان دوزخی را به وجود می آورد که تنها تصور آن خون را در رگ های انسان خشک می کند، چه رسد به افتیدن در آن. جائی را که انسان با همه سنگدلی اش برای دشمن خود هم آرزو نمی کند!

این مقاله را پیدا کنید و بخوانید، اگر خواستید به سؤال هائی که در آن وجود دارد جواب بگوئید - برای روشن شدن من، لطفاً! کتابی که یک حرف آن هم با تردید برخورد، می تواند دو حرف و به همین منوال حرف های دیگر آن نیز با تردید برخوردند. این که شما این سخن را منطقی می دانید یا نمی دانید، تغییری در حقیقت و در واقعیت چیزی به وجود نمی آورد.

حقیقت این است که مثلاً آقای سروش، مانند تعداد دیگری از اندیشمندان معاصر دینی جهان اسلام، گاهی با کلام صریح و زمانی هم با اشاره و ایجاز و استعاره مکافات و مجازات را سخن بامایه نمی داند؛ همانگونه که کسانی مانند طهطاوی و عبده و قاسم امین مصری کم و بیش یک صد سال قبل علیه تعالیم صریح دین بر می خیزند و خواهان محدودیت حقوق مردان در موضوعاتی مانند چند همسری، و ازدواج و طلاق و ارث و العای قانون سنگسار و یک سلسله مسائل دیگر می گردند - دهه ها قبل از نصر ابو زید و طارق رمضان و شبستری و عابد الجابری و فانون و شریعتی که از رفتن به مسجد به خاطر گم شدن بوت هایش ابراز بیزاری می کند و خیابان را بر مسجد برای بودنش با خدایش ترجیح می دهد و...

طارق رمضان، نواسه حسن البناى معروف، کسی بود که می خواست اسلام را با اروپائی بودن سازگار کند. او می خواست دوگانگی که اسلام را در برابر غرب قرار می داد، از بین ببرد. رمضان به این باور بود که برای رسیدن به این منظور باید اصول اسلامی را از فرهنگ شکل گیری اولیه آن جدا ساخت، و آن را به واقعیت های فرهنگی اروپای غربی گره زد (کتاب "گزیده ای از آرای متفکران در باب اسلام، شریعت، دموکراسی و حقوق بشر").

فرهنگ شکل گرفته اولیه اسلام، یعنی چه؟ و چه گونه آن فرهنگ شکل گرفته اولیه را با واقعیت های فرهنگی اروپا سازگار کرد؟ شما محترم لطفاً واقعیت های فرهنگی اروپائی مورد نظر رمضان را یک به یک توضیح کنید و ببینید که کجای اسلام با آن واقعیت ها، یا کجای آن واقعیت ها با اسلام سازگاری دارند. کدام یک به پای کدام یک باید قربانی شود؟

آیا اروپائی‌ها برای دادن چنین یک قربانی آماده هستند؟ طارق رمضان، مردی آگاه از دین، می‌خواهد خیلی چیزها، از جمله باور به مکافات و مجازات را در پای فرهنگ اروپا قربانی کند؛ زیرا مفهوم دینی آن در نظرش خوار شده است. منظور از آوردن این مقدمه این است که، اول شما با دلایل مبتنی بر سند (کتاب‌های تورات و انجیل و... را به عنوان سند پیش نکنید، چون موثقت این کتاب‌ها را ده‌ها و صد‌ها هزار انسان، از جمله اشخاصی که از آن‌ها در فوق به عنوان مثال نام برده شد، زیر سؤال برده‌اند) به استدلال‌ها و استنتاجات افراد یاد شده جواب بگوئید. اگر موفق شدید، بعد از منطقی بودن یا منطقی نبودن سخنان آقای بارز و باور خود یاد کنید. دوم "اسب‌شاخ‌دار" را به ما نشان بدهید، بعد به تهیه فلمی از آن اقدام کنید!! بعد فرونشستن طوفان نوح، خدا ضمن صحبت با نوح، از کاری که شده بود ابراز ندامت می‌کند. آیا چنین چیزی از خدائی که همه چیز دان و همه چیز بین است، خدائی که هم از گذشته واقف است و هم از آینده، می‌تواند قابل باور باشد؟ خدای همه چیز دان و همه چیز بین و ندامت، شاید از نظر دین و دیندار وجود داشته باشد، اما از نظر من به هیچ وجه نمی‌تواند قابل تصور باشد!

شما محترم متوجه تناقض درجائی که تناقض و ابهام وجود دارد نمی‌شوید، چون ذهن تان همراه با اندیشه و موضوعات اندیشه‌های تان قبلاً چنان ریخته شده است که در هر چیزی که در آن ظرف نگنجد تناقض می‌بینید، اما تناقضات محتوای ذهن خود را متوجه نمی‌شوید!

اگر یکبار جرات کردید و یکی از تناقضات مضمون اندیشه و باورهای دینی خود را بر زبان آوردید، من آفرین چه که حاضرم داستان شما را نیز ببوسم. در غیر آن با همه احترامی که به شما دارم، بین شما و کسانی مانند ملا ایاز و داکتر یونس و امثالهم، نزد من، هیچ تفاوتی وجود ندارد!

– عدالت از نظر من این است که اگر کسی برای اولین بار مرتکب خطائی شد، او را ببخشم. اولین گناه آدم خوردن گندم بود. آیا این عمل عادلانه و درست است که خدای عادل، با تمام بخشایندگی و عظمت و لطف و احسانش، و با تمام علمش، بدون توجه با ناتوانی‌های آدم، بدون توجه به وجود و سلطه نفس اغواگر در انسان، بدون توجه اول بارگی گناه آدم و حوا، بدون توجه به استغاثه‌های آن‌ها و بدون توجه به این که شیطان را با همه قدرت فریبتگی وی، خود او برای فریب آدم (انسان) موظف ساخته بود، صرف برای تثبیت یک حرف، که نمی‌دانم خدا چه نیازی به تثبیت آن حرف به شیطان و آزمودن انسان دارد، آدم را مورد عقاب و عذاب قرار بدهد؟ از این هم حیران کننده تر که آدم و زنش را تا ابد الابد چنان نفرین کند که هیچ موجودی کینه توز و بدبینی بدان متشبث نمی‌شود؟

چقدر شرین و پرمغز است این سخن خیام برای اندیشمندان، که در واقع نقد افکار عوام است، تا نقد افکار و کردار خدائی که این عوام کوچکش ساخته‌اند؛ به اندازه ذهن کوچک، پندارهای سست و عقل سبک خود! کسی گر تخم جو در کار دارد



## ز جو گندم نباید بدوریدن

\*\* \* \*\*

خدایا! راست گویم فتنه از توست ولی از ترس نتوانم چخیدن  
لب و دندان ترکان ختا را نبایستی چنین خوب آفریدن  
که از دست و لب و دندان ایشان به دندان دست و لب باید گزیدن

برون آری ز پرده گل رخان را      برای پرده مردم دریدن  
به ما تو قوت رفتار دادی      ز دنبال نکو رویان دویدن  
تمام عضو با من در تلاش اند      ز دام هیچ یک، نتوان رهیدن  
نبودی کاش در نعمات لذت      چو خر بایست در صحرا چریدن  
چرا بایست از هول قیامت      چنین تشویش ها بر دل کشیدن  
لب نیرنگ را در جام ابلیس      کند ابلیس تکلیف چشیدن

اگر ریگی به کفش خود نداری

چرا بایست شیطان آفریدن

\*\* \* \*\*

تو فرمایی که شیطان را نباید      کلام بر فسادهش را شنیدن  
تو در جلد و رگم مأواش دادی      زند چشمک به فعل بد دویدن  
اگر خود داده ای در ملک جانم      نباید بر من آزارت رسیدن  
مر او را خود ز حبس خود رهاندی  
که شد طرار در ایمان طریدن

\*\* \* \*\*

به آهو می کنی غوغا که بگریز      به تازی هی زندی اندر دویدن  
به ما فرمان دهی اندر عبادت      به شیطان در رگ جانها دویدن  
بما اصرار داری در ره راست      به او در پیچ و تاب ره بریدن

به ذات بی زوالت دون عدل است

به روی دوست دشمن را کشیدن

\*\* \* \*\*

اگر اصرار آرم ترسم از آن

که غیظ آری و نتوانم جهیدن

\*\* \* \*\*

آیا این عدالت است، که خود انسان را با آن همه ضعف و نیاز و حرص و شهوت و رغبت بجا و بیجا گرفتار پنجه های قوی موجوی به نام شیطان سازند، که با همه سلاح های سهمگین، چون نیرنگ و فریب و خدعه و صد ها حرامی گری دیگر انسان را گمراه کند، و در پایان کار نه شیطان را، که انسان را به جرم این که گمراه شدن روانه دوزخ کنند؟ خیام شکایت دارد که شیطان را تو در جلد و رگ و جانم مأوا دادی، با این از من سؤال می کنی که چرا چنان شد و چرا چنان نشد؟ بیائید و ببینید و بگوئید که بی عدالتی چیست و از کجا شروع شده است. نمی گویم که از بی عدالتی ما ها، اگر واقعاً مرتکب آن شده باشیم، چیزی نگوئید؛ بگوئید، اما ساحة قضاوت های تان را در مورد عدالت و بی عدالتی ها - و سائر مطالب - تا همان جایی بگسترانید، که پای افکار شما هم در میان است!

- سدید هیچ موجودی را ملحد نمی خواند - خواه اسپینوزا باشد یا ولتر یا رام چندر یا آجیم و ارمیا و . . ! آن که اسپینوزا را ملحد میخواند سدید نیست؛ کسانی هستند که سدید از آن ها بنابر اقتضای بحث، به عنوان مخالفان نظریات خداشناسی اسپینوزا یاد نموده است. مثال هائی که برای نپذیرفته شدن نظریات خداشناسی اسپینوزا داده شده است از ذهن سدید تراوش نکرده است!

کسی که اسپینوزا را سگ مرده خطاب می کند، یکی از فیلسوفان برجسته اروپائی است، نه سدید. سدید تنها برای ارائه پشتمانۀ نظر و اندیشه خویش و شدت مخالفت حتی فیلسوفان بزرگ با برخی از نظریات اسپینوزا و این که در حوزه این مخالفت تنها سدید قرار ندارد، آن مطلب را بیان نموده است. به خاطر احترامی که به نظریات و باورهای خود دارید هم اگر شده، همه الله و بلا را به گردن سدید نیندازید.



پایان قسمت دوم

ادامه دارد